روزگار یک داوطلب

شهریار شهر

شارمین میمندی‌نژاد*

● سپیده سحر نزده، بر درختِ دار، میوه انتقام روییـد و رقصید بر طناب، جوانـی که امید مادری بود برای طلب بخشـش. آن جوان دست‌وپابسته، پیش از مرگ، تنها با دو چشمش که آزاد می‌گشت، نگاهی به پدرِ مقتول کرد و گفت: «اگر من کُشته‌ام، پس تو هم بُکُش!»؛ و این معادله خونبار، در همان سحر، تاریک و مجهول ماند. علیرضا تاجیکی قصاص شد. این پرونده هم مانند یک سرخوردگی تلخ، در دفتر جمعیت امام‌علی(ع) به یادگار ماند. این رخداد من را به زمستان ۱۳۹۲ می‌برد. مادری به سراغم آمد و گفت: «می‌دانم اولیای دم فرزندم قصد بخشش ندارند و من از آن اتاق مرگ، فرزندم را به تولدی دوباره دریافت نخواهم کرد. می‌دانم دوندگی دیگر فایده ندارد، تنها از شما می‌خواهم...» با گفتن این جمله، دستان مادر به دستانم نزدیک شد و چشمان ملتمسِ لغزان در اشکش را به عمق نگاهم دوخت؛ و دوخت قلبم و لبانم را به سکوتِ پذیرشِ خواسته‌اش. از من خواست به آخرین ملاقات فرزندش بروم و به او بگویم دیگر امیدی برای زنده‌ماندن نیست و آرامشش دهم. نامش شهریار بود. از نوجوانی، زیبا نقاشی می‌کرد و در شورِ جوانی و ناپختگی ۱۸سالگی، در یک درگیری لفظی که عادت هر روزه خیابان‌های این شهر است، با غریبه‌ای گلاویز می‌شود و حاصلش، قتلی ناخواسته می‌شود. به ملاقات می‌روم. در دلهره راهی که از دروازه زندان به درونش می‌رود، سگ‌هایی را محصور در محوطه‌ای می‌بینم که اگر محبوسی فرار کند، آنها را در پی‌اش آزاد می‌کنند. پارس سگ‌ها بر ضربان قلبم می‌نشیند. چقدر سخت است این ملاقات آخر. به اتاق شیشه‌ای وارد می‌شوم. می‌نشینم. جوانی رعنا وارد می‌شود. همان لحظه که پیش رویم بر صندلی می‌نشیند، دست‌هایش را میان دست‌هایم می‌گیرم و می‌فشارم و تصویر مادرش را از عمق چشمانم به چشمانش می‌ریزم. خشم و یأسِ نگاهش ناگهان فرومی‌نشیند و مهربان می‌شود. شروع به صحبت می‌کنم. صحبتی که زیر نگاه نگهبان محافظ، سه ساعت به طول می‌انجامد. میان کلماتم، از دم‌وبازدم نفس‌هایش جان می‌گیرم. ضربان قلب زندگی یک جوان چه زیباست و ستودنی! انگار مادرش شده‌ام و بر تقدیر تلخ خود برای اینکم لعنت می‌فرستم که چرا پذیرفته‌ام جای یک مادر بنشینم و لالایی خواب مرگ بخوانم. «بودن یا نبودن؟ مسئله این است ای فرزند. به شرط آنکه بیرون این زندان، رسم مردانگی برقرار باشد و بدی را با بدی جواب ندهیم. اگر بدی کردیم، مسئولیتش را نزد خود، خدایمان و مردمانمان بپذیریم؛ نه آنکه در پوستِ پستِ پلشتی، مخفی شویم و جلوه خوبان بگیریم. شهریار! تو یار این شهر شو با پذیرشت...! که تو یک گناه کردی، تقاصش را هم خواهی داد. با خونت، خون خواهی شست و تولدی می‌یابی در قیامتی که کسی را بر گردن کسی حقی نیست و این نیکوتر از آن است که بیرون این زندان با هزار گناه و حقِ ناحق‌شده بر گردنت، به زیستن ادامه دهی». شهریار من را سخت در آغوش گرفت؛ آن‌گونه که آغوش بودنم تا آن زمان که نفس می‌کشم، پر از درد و حسرت آغوش نبودن او شده است. چند روز بعد، شهریار بر دار شد؛ درحالی‌که سگان محصور به‌شدت پارس می‌کردند. حتما بار دیگری محبوسی رسته است.

*مؤسس جمعیت امام‌علی(ع)

روایتی از آنها که گذشته‌اند

می‌بخشیم، ولی فراموش نمی‌کنیم

شهرزاد همتی

یا أَیهَا الَّذینَ آمَنُـواْ کُتِبَ عَلَیکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلَی الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالأُنثَی بِالأُنثَی فَمَنْ عُفِی لَهُ مِنْ أَخِیهِ شَـیْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاء إِلَیهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِکَ تَخْفِیفٌ مِّن رَّبِّکُمْ وَرَحْمَه فَمَنِ اعْتَدَی بَعْدَ ذَلِکَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِیمٌ

ای‌کسانی که ایمان آورده‌اید! درباره کشتگان بر شما قصاص نوشته شده است، آزاد در برابر آزاد و برده در برابر برده و زن در برابر زن، پس کسی که از طرف برادرش (ولّی مقتول) چیزی [از حق قصاص] به او بخشیده شود باید [پرداخت دیه را] به‌طور شایسته دنبال کند و آن را با خوش‌رفتاری به او بپردازد، این تخفیف و رحمتی است از جانب پروردگارتان، پس هرکس بعد از این تعدّی کرد برای او عذابی دردآور خواهد بود.

آیه ۱۸۷ سوره بقره

نیکو

در کمرکش خیابان اورامان، در سهروردی جنوبی، ساختمان بلند سنگی قدیمی است که نیکو و دخترش ارغوان در آن زندگی می‌کنند. حالا مدت‌هاست که آرمین از کوچه بالا نمی‌آید، ماشینش را پارک نمی‌کند و از پله‌های خانه قدیمی‌شان بالا نمی‌رود. نیکو اما هنوز ساعت پنج هر روز جلوی پنجره می‌ایستد، پرده‌های خانه‌ای را که در تمام این سال‌ها حتی یک پر در آن جابه‌جا نشده کنار می‌زند، احتمالا خانم خاچاتوریان از حیاط، مادر مستأصل را نگاه می‌کند و دستی تکان می‌دهد و سر انباشته از موی سپیدش را تکان می‌دهد و گل‌های باغچه تنکشان را بالا و پایین می‌کند.

ارغوان می‌گوید قصه هر روزشان تکراری است. زمان در ۱۲ مهر سال ۹۱ برای خانواده کوچکشان می‌ایستد و ارغوان هرچه تلاش می‌کند، نمی‌تواند حتی یک ساعت زمان را جلو ببرد. مادر می‌گوید مرگ تنها پسرش را درست همان روزی که گفتند آرمین به خانه برنمی‌گردد، پذیرفته. همان روز چهارشنبه آرامی که آرمین در پارک ملت از نیکان، دوست بچگی‌هایش، چاقو خورد و مادر، چهار ساعت بعد، جنازه بی‌جان پسرش را در اورژانس بیمارستان هاشمی‌نژاد روی تخت پر از خون دید. اما هنوز که هنوز است، بی‌هوا و ناخودآگاه میز را برای آرمین می‌چیند، در اتاقش را که همیشه خدا قفل است، باز می‌کند، پنجره‌ها را باز می‌کند که هوای اتاق عوض شود، کامپیوتر پسر را روشن می‌کند همان موسیقی همیشگی در اتاق می‌پیچد، روی تخت دراز می‌کشد و روتختی را که حالا پنج سال است نَشُسته، در آغوش می‌کشد؛ پارچه‌ای که بوی تن پسرش را می‌دهد.

قصه دعوا از شش ماه پیش از آن روز پاییزی شکل می‌گیرد. همان روز تولد، همان روز جشن تولد ۲۷سالگی‌اش که او اعلام کرد می‌خواهد با «گلدونه» خواهر نیکان ازدواج کند. یک احساس دوطرفه جدی بین گلدونه و آرمین که حالا بعد از دو سال اعلام عمومی شد. آرمین آن روزها پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد خود را در رشته حقوق می‌نوشت. اما انگار به مذاق نیکان خوش نمی‌آمد. دعواها و یکی‌به‌دوها آن‌قدر ادامه پیدا می‌کند تا به ۱۲ مهر می‌رسد. یک روز قبل از مراسم خواستگاری. نیکان، آرمین را به پارک ملت دعوت می‌کند و همان‌جا درگیری فیزیکی بین دو رفیق ۱۷ساله روی می‌دهد و در یک لحظه، دو زندگی نابود می‌شود؛ آرمین از دست می‌رود و نیکان هم می‌شود قاتل.

پشت میز آشپزخانه نشسته‌ایم، نیکو آرام و متین نگاهمان می‌کند: «نمی‌دانم چرا وقت فکرکردن به اعدام نیکان، حیاط بزرگ خانه‌مان در دِه‌ونک یادم می‌آمد. آرمین ۹ساله بود و نیکان ۱۱ساله. توی حیاط می‌دویدند و دعوا می‌کردند. یک‌بار سر توپ بازی، آرمین نیکان را هل داد و بچه زمین خورد و سرش شکست. هر دویشان را به آغوش کشیده بودم و نفسم بند آمده بود. مادر نیکان سر کار بود، هر دو را بردم بیمارستان، آرمین را وادار کردم برود پیش دکتر و بگوید من سر پسر همسایه را شکستم و می‌خواهم شما او را درمان کنید. آرمین ترسیده بود و مدام می‌گفت من را زندان می‌برند. پایش را به زمین می‌کشید، دستش سرد بود، رنگش پریده بود. دستش را گرفته بود به دستگیره یکی از اتاق‌های بیمارستان و حاضر نمی‌شد جلو برود. آن روزی هم که نیکان بچه‌ام را زد، توی بیمارستان که مستأصل دیدمش، همان روز جلوی چشمم آمد. آمد جلو، پلیس هم بود... گفت: خاله، به خدا نمی‌خواستم این‌طوری بشه. تو می‌دونی من لات نیستم... خاله من زدم آرمین رو... حالا تو بگو چیکار کنم؟».

چهار ماه بعد از کشته‌شدن آرمین، بعد از تشکیل دومین دادگاه، نیکو به وکیلشان می‌گوید می‌خواهد رضایت بدهد. با گلدونه و ارغوان به دادسرا می‌رود و رضایت می‌دهد. گلدونه بعد از این اتفاق از ایران می‌رود، نیکان هم می‌رود شمال، درسش را نصفه‌ونیمه رها می‌کند. اما نیکو هرگز حاضر نمی‌شود او را ببیند. ارغوان می‌گوید: «این سخت‌ترین تنبیه برای نیکان بود؛ خانواده‌اش طردش کردند، گلدونه از او متنفر شد و صمیمی‌ترین دوستش هم مرد. کشتن نیکان دردی از ما دوا نمی‌کرد، برادرم زنده نمی‌شد، مادر نیکان عزادار می‌شد و گلدونه که توی قلب آرمین بود، نابود می‌شد. قسمت ما این بود. بدون هیچ چشم‌داشتی بخشیدیم و در ازای آن خواستیم هیچ وقت، هیچ کجای جهان نیکان را نبینیم».

محبوبه

کمی تندمزاج است؛ اما اینها نمی‌تواند ذره‌ای از مهربانی او کم کند. قصه محبوبه را کمتر کسی است که نداند. زنی که با لباس رنگی، سحرگاه اعدام، برای کشیدن چهارپایه زیرپای قاتل برادرش به زندان رفته بود؛ آن روز به خاطر صدای فلوت غمگین محکوم دیگری، پای اعدام قاتل برادرش را می‌بخشد و باعث می‌شود که سینا، نوازنده فلوت هم بخشیده شود. اما چند سال بعد، ساعت پنج صبح، سینا در خواب آب دهانش در گلویش می‌پرد و خفه می‌شود و قاتل برادر محبوبه نیز در تصادفی جانش را از دست می‌دهد. محبوبه عزیزترین برادرش بهروز را در دعوایی درمحله‌شان در یافت‌آباد از دست می‌دهد. بهروز ۲۱ساله، با چاقویی که علی به قلبش می‌زند از دنیا می‌رود و محبوبه همان روزها قسم می‌خورد انتقام خون برادرش را از علی بگیرد.

محبوبه می‌گوید: «پدر و برادرهایم اختیار را به من داده بودند. مادرم که به رحمت خدا رفته بود و من خودم بهروز را بزرگ کرده بودم، حق مادری داشتم و پدرم می‌دید چقدر نابود و ناامیدم. کسی جرئت نداشت درباره بخشش حرف بزند. جمله‌ام این بود: «علی را مثل سگ می‌کشم». یادم می‌آید حتی رفتار تندم باعث دلخوری روحانی مسجد محل شده بود، باورم نمی‌شد کسی رویش بشود از من بخواهد که قاتل برادر جوان و ناکامم را ببخشم. آدم‌هایی که به خانه می‌آمدند را با دلخوری بیرون می‌کردم، تا آخرین لحظه حتی پای چوبه‌دار وقتی علی التماس می‌کرد، به او گفتم: «خفه شو علی، مثل سگ می‌کشمت». باورم نمی‌شد رفیق صمیمی بهروز که تمام عکس‌هایشان با هم بود، سر هیچ و پوچ برادرم را به سینه قبرستان کشانده و اینکه از من می‌خواستند او را ببخشم، برایم عجیب‌تر بود. حالا که به ۱۰ سال پیش، روز اجرای حکم فکر می‌کنم، انگار این روزها را باور نمی‌کنم. باور نمی‌کنم که حالا خودم برای گرفتن رضایت به خانه مردم می‌روم و به آدم‌هایی که سرشار از کینه و نفرت شده‌اند و می‌پرسند مگر می‌شود بخشید، می‌گویم: بله می‌شود... من بخشیده‌ام... .

با شنیدن صدای نی‌لبک سینا که او هم در دعوا جوانی را کشته بود، قلب محبوبه آرام می‌شود، هم رضایت او را می‌گیرد و هم از خون برادر می‌گذرد. او می‌گوید: «علی را به خاطر سینا بخشیدم، اما قلبم آرام نبود، یادم می‌آید فردای بخشش خواب مادرم را دیدم، قهر بود با من، تا مدت‌ها فکر می‌کردم مادرم راضی نیست... اما حالا که به همراه چند فعال مدنی دیگر برای رضایت‌گرفتن می‌روم، برای منی که اعدام‌ها را از نزدیک دیده‌ام، می‌دانم خون، خون را نخواهد شست...». ساعت سه نیمه شب هر چهارشنبه، جلوی زندان رجایی‌شهر، آدم‌های رنگ‌پریده قرآن‌به‌دستی که عزیزشان در پشت میله‌ها آماده مرگ می‌شود، یادآور خود جهنم است. محبوبه تأکید می‌کند: «من این جهنم را حالا زیاد می‌بینم، اما خوشحالم که آتش به هیزمش ندادم...».

مرگ علی و سینا بعد از بخشش از طرف خانواده مقتولان، روایت دیگری دارد. دوستان محبوبه و البته آنهایی که خانواده سینا را می‌شناختند، می‌گویند نه محبوبه از ته دل علی را بخشید و نه آن خانواده سینا را... آنها نتوانستند معنی عاقبت‌بخیری را بچشند... .

عابد

عابد ۳۵ سال در آموزش‌وپرورش خدمت کرده، در ۱۵سالی که بازنشسته شده، هنوز که هنوز است معلم‌های مدرسه شرافت به او سر می‌زنند. خدمتگزار آرام و بی‌سروصدایی که ۱۸ سال در خانه سرایداری مدرسه شرافت زندگی کرد و بعد از بازنشستگی به خانه‌ای دو کوچه بالاتر از مدرسه نقل مکان کرد. عابد بود و چهار پسر. محمد و مهدی، دوقلوهای عزیزش و حسین و مصطفی، دو پسر دیگرش. محمد که در سربازی و در دعوا با هم‌خدمتی‌اش کشته شد، مهدی قل بزرگ‌تر، افسردگی گرفت. حسین و مصطفی جنازه برادر را در حسینیه شهرشان شست‌وشو دادند و با کفنی که مادر از کربلا برای خودش آورده بود اما قسمت پسر کوچکش شد، او را به خانه ابدی فرستادند.

روبه‌رویمان نشسته، سرش را به پشتی ترکمنی تکیه داده و عکس پسرش را نگاه می‌کند. دور تا دور عکس را مثل عکس شهدا در خانه‌های قدیمی دوران جنگ گل مصنوعی چسبانده‌اند. مهدی در حیاط نشسته و با چرخ موتورش سرگرم است، حسین کربلاست و مصطفی پسر شش‌ماهه‌اش را برای واکسن‌زدن به دکتر برده. مادر بچه‌ها، بعد از مردن محمد دوام نمی‌آورد... عابد می‌گوید: «شب چهلم خوابید و دیگر بلند نشد... آن‌قدر توی سینه‌اش زده بود که دکتر گفت برای همین سکته کرد. رگ قلبش پاره شده بود... آن پسر، هم بچه‌ام را کشت و هم زنم را...».

چرا اعدام نکردی؟ این را که می‌پرسیم، صورتش را می‌دزدد و می‌گوید: «خدا می‌زند... من چه کاره‌ام؟ اگر این بچه زندگی سعادتمندی داشته باشد، حتما خدا خواسته و او فرد خوبی است، اگر هم عاقبت‌بخیر نشود، خدا جزایش را می‌دهد. من چه کاره‌ام درباره زندگی او تصمیم بگیرم؟».

دعوا سر شیفت نگهبانی بوده. می‌گویند محمد تب داشته و زودتر از موعد شیفت را ترک می‌کند، همین باعث می‌شود قاتل او که پنج دقیقه دیرتر برای تحویل‌گرفتن شیفت می‌رسد، به جای محمد توبیخ شود... نام قاتل مسعود است... مسعود با عصبانیت سراغ محمد می‌رود که تب داشته، آنجا با هم حرفشان می‌شود... عابد می‌گوید: «مسعود توی دادگاه حرفی زد که آتشم زد... توی سرما داغ کردم و نفهمیدم کی اسلحه را کشیدم...» آن‌قدر حالش بد می‌شود که محمد ۱۸ساله را تیرباران می‌کند. عابد می‌گوید: «من در این ۱۰ سال لباس سیاه پسرم را درنیاوردم، اما نمی‌دانم محمد به او چه گفته که حالش آن‌قدر بد شده، من که آنجا نبودم قضاوت کنم... گذاشتم پنج سال در زندان با خودش فکر کند و بعد رضایت دادم... پدرش آمد و گفت تمام زندگی‌اش ۵۰ میلیون است، یک خانه و یک ماشین در سراب... گفت این ۵۰ میلیون را می‌دهد که به اسم محمد یک علم بزرگ بسازند در هیئت سرابی‌ها... من گفتم علم به چه دردم می‌خورد؟ بچه‌هایت را آواره کنی برای علم به اسم پسرم؟ گفتم فقط برو و فکر کن کجای کارت به بچه‌ات نان حلال ندادی... کاش فکرش را بکند... می‌کند؟».

یادداشت

کاش می‌شد سرنوشت از سرنوشت...

فرخنده جبارزادگان . فعال اجتماعی

● علیرضا رفت! علیرضایی که یک بار در ۱۵سالگی طعم تلخ بی‌عدالتی را چشیده و ناعادلانه گناه ناکرده را به گردن گرفته بود.

ما از حقوق شهروندی صحبت می‌کنیم و از حقوق یک زندانی زیر ۱۸ سال! حقوق یک زندانی که تا یک سال پیش در کانون اصلاح و تربیت طوری رفتار کرد که خانواده‌های دیگر زندانیان از وجود او در کنار فرزندانشان احساس امنیت و اظهار می‌کردند او با روحیه‌ای آرام و متین بهترین مشاور برای فرزندانمان در کانون است. حالا بگذریم از رضایت مددکار و دیگر مسئولان در زندان و کانون از علیرضای نجیب و سربه‌راه که نه‌تنها در دوره شش سال حبس هیچ ناهنجاری‌ای در رفتارش دیده نشد که به آموزش موسیقی و دروسش نیز با عشق و علاقه می‌پرداخت.

در عجبم از مسئولانی که علیرضا را در آخرین لحظات زندگی‌اش از کمترین حقوقش محروم کردند؛ از ملاقات حضوری و درآغوش‌کشیدن مادر و پدر و عزیزانش! و فقط به یک ملاقات کابین بسنده کردند و باز مسئولانی که به‌جای اینکه طبق ماده هفت حقوق زندانی حداقل ۴۸ ساعت قبل از اجرای حکم به وکیل یا خانواده اطلاع دهند، به چند ساعت قبل بسنده کردند! حتی حق دیدار خانواده اولیای دم را در لحظه آخر از آنها گرفتند که در اغلب اوقات بسیار تأثیرگذار است و خانواده می‌تواند در واپسین لحظات به دست و پایشان افتاده و طلب بخشش کند.

دیروز می‌توانست برای همه یک روز خوب

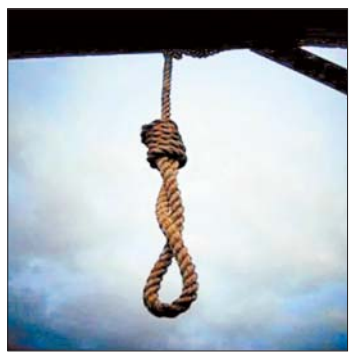

باشد اگر مادری به‌جای یک قلب زنگارگرفته از درد ناشی ازدست‌دادن فرزندش فقط اجازه ورود ذره‌ای نور بخشش را به قلبش می‌داد؛ یقینا اولین کسی که از این دریای بی‌کران بخشش بهره‌مند می‌شد، فرزندش بود.

او یک مادر بود؛ شاید هم با خود جنگید و شاید هم نه که ببخشد یا نبخشد؛ حتی اگر کوچک‌ترین شکی درباره قاتل‌بودن علیرضا داشته، او می‌داند و وجدان خودش و این حق را قانون به او داده بود و او هم از حقش استفاده کرد! اما چطور است که قضات محترم ما هنوز هم بر این باور نیستند که کودکان در سنین کودکی با هم برابرند و دارای یک میزان رشد عقلی اجتماعی هستند؛ حال با تفاوت‌های نه‌چندان آشکار، که یکی را در مقابل گناهی که مرتکب شده مستوجب اعدام و دیگری را مبرا بدانیم. ای کاش می‌شد جامعه درباره کودکان به‌جای رواداشتن این همه خشم، کنترل آن را در زمان لازم می‌آموخت؛ شاید دیگر شاهد تکرار داستان‌هایی تلخ از این دست نمی‌شدیم.

جدول ۲۸۹۴ ■ طراح: بیژن گورانی

افقی:

۱- مبارز- ماده اولیه چسب و رنگ- مقابل آوردن ۲- دروازه‌بان- باقی گذاشتن- فیلمی ساخته داریوش مهرجویی ۳- دارای نقش و نگار- نهایی- قلاب کمربند ۴- همدم و مونس- عظمت- اثرگذاری ۵- تکرار حرف دوازدهم الفبا- میوه‌ای شبیه شاه‌توت- گوشه‌ای در دستگاه ماهور- پراکندگی ۶- باقیمانده حاصل از سوختن چوب- اشاره به نزدیک- از دین برگشته ۷- سربه‌راه- انقباض شدید عضلات - معادل فارسی ژتون ۸ - بازیگر مرد فیلم زیر سقف دودی ۹- آسمان بی‌ابر- پیشرفته و مدرن- دیروز عرب ۱۰- قاب عینک- فرمانده- چند وزیر ۱۱- بله آلمانی- اقامت گزیدن- قطعه موسیقی برای سه نوازنده- یک دور بازی تنیس ۱۲- واحد طول روسی معادل ۱۰۶۷ متر- ناپاک- تکیه‌کردن ۱۳- پرستار- اقیانوس کبیر- واحد پول اتحادیه ارزی اروپا ۱۴- ساخت‌وپاخت- قطعی برای کتاب- سوره زنان ۱۵- پایتخت هندوستان- شانه‌به‌سر- آبی که بر اثر سیل جاری شود.

عمودی:

۱- درنده‌ای شبیه یوزپلنگ- بیش از حد نیاز- پیش ۲- علامت اختصاری نسخه بدل- ارتعاش- محصول ۳- مقابل سردی- به طور یکپارچه و کامل- پیغمبر ۴- پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی- نام تعدادی از فراعنه مصر قدیم بود- پیشوند سلب ۵- نیم صدای سگ- برافروخته- نوعی پارچه از الیاف گیاهی ۶- خنده‌رو- سزاوار و درخور- مقام و رتبه ۷- بندگی- ضربه‌ای در تنیس روی میز- طلق نسوز ۸- انبار مهمات- رایگان- نتیجه و حاصل ۹- نوعی انرژی- رنگ نشانگر عشق- قامت ۱۰- فراموشی- از مذاهب اهل‌سنت- افراشته ۱۱- نوزاد- پایتخت ویتنام- همداستان رامین ۱۲- خدای دروغین- دستور- زیارت‌کنندگان ۱۳- نویسنده فرانسوی کتاب قرارداد اجتماعی- چوپان- دالانه ۱۴- مرحوم- نقاب - سال ناتمام! ۱۵- پسندیده- درس‌دادن - آبگیر.

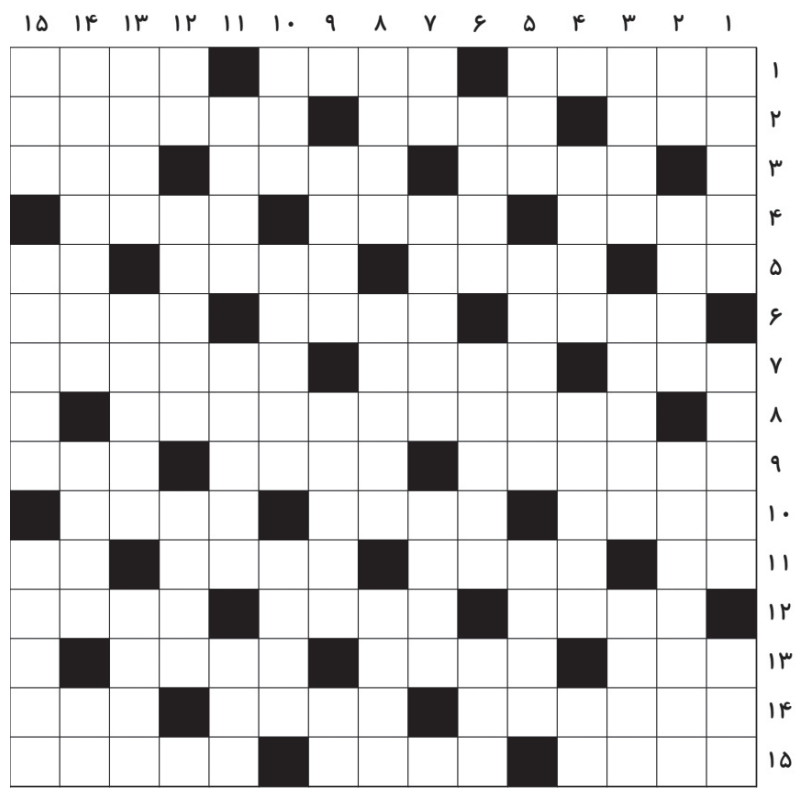

حل سودوکو سخت

۲	۳	۴	۶	۵	۸	۷	۱	۹
۶	۷	۸	۲	۹	۱	۴	۳	۵
۵	۱	۹	۳	۴	۷	۸	۶	۲
۴	۸	۳	۵	۶	۹	۲	۷	۱
۱	۹	۲	۴	۷	۳	۵	۸	۶
۷	۵	۶	۸	۱	۲	۳	۹	۴
۳	۴	۷	۹	۲	۶	۱	۵	۸
۸	۶	۵	۱	۳	۴	۹	۲	۷
۹	۲	۱	۷	۸	۵	۶	۴	۳

حل سودوکو ۱۸۸۹

۹	۷	۴	۲	۳	۶	۱	۸	۵
۲	۱	۶	۸	۷	۵	۴	۹	۳
۳	۵	۸	۹	۱	۴	۲	۷	۶
۵	۸	۷	۱	۹	۲	۶	۳	۴
۴	۳	۲	۶	۵	۸	۷	۱	۹
۶	۹	۱	۳	۴	۷	۵	۲	۸
۸	۲	۹	۵	۶	۱	۳	۴	۷
۷	۶	۳	۴	۲	۹	۸	۵	۱
۱	۴	۵	۷	۸	۳	۹	۶	۲

جدول ۲۸۹۳

سودوکو سخت ۱۸۹۰

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

۴			۲		۱		۵	
			۹	۶	۸			
۳				۴		۱		
۲	۷		۳			۸		
۱		۴	۶					۲
۸			۷	۹	۲			
۵					۳	۹		
	۸		۴		۶			
		۳					۷	

سودوکو ۱۸۹۰

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

	۸	۲		۹		۶		۳
	۹			۶	۸		۲	۷
	۴		۵		۲	۸	۹	
	۶		۷	۲				۹
	۱	۷		۵				
۴	۵			۳		۱		
۹		۴	۶				۱	۵
	۷	۸	۲		۵	۹	۳	
۶	۳							۴